

فرهنگ و تمدن ایران در مثنوی مولوی*

ضیاءالدین سجادی

مولانا جلال‌الدین فرمود: «مثنوی ما دلبری است معنوی که در جمال و کمال همتایی ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی است مهنا که جهت روشن‌دلان صاحب‌نظر و عاشقان سوخته‌جگر ساخته شده است...» و در دفتر چهارم مثنوی گفته است:

یا تو پنداری که حرف مثنوی
چون بخوانی رایگانش بشنوی
یا کلام حکمت و سرّ نهان
اندر آید سهل در گوش کهان
اندر آید لیک چون افسانه‌ها
پوست بنماید نه مغز و دانه‌ها
در سر و در رو کشیدی چادری
رو نهان کرده ز چشمت دلبری

*. یغما، سال ۲۹، شماره ۸، آبان ۱۳۵۵، صص ۱۱۳ تا ۱۱۸.

شاهنامه یا کلیله پیش تو

همچنان باشد که قرآن از عتو

و این دلبر که در صورت و معنی بسیار آراسته و زیبا جلوه کرده و از معارف و علوم و فنون و قصص و تمثیلات و آیات قرآنی فراهم آمده است، گذشته از آن که به زبان شیرین فارسی گفته شده، از فرهنگ و تمدن ایرانی بسیار مایه گرفته و این اندیشه و فلسفه و ذوق و مشرب ایرانی است که با معارف اسلامی و لطایف عرفان و تصوف درهم آمیخته و چنین شاهکاری جاودانی به وجود آورده است.

این کتاب شریف، از واژه‌ها و ترکیبات و امثال و حکم فارسی و قصه‌های ایرانی و پیشه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران و حالات و روحيات مردم شهرها و از کتب ادبی ما نشانه‌ها و آثار فراوان دارد و در هر مبحث و هر نکته و حکایت جلوه‌ای از تمدن و فرهنگ ایران دیده می‌شود.

صدها ترکیب و واژه فارسی خالص مانند: «بی‌ستو، بی‌سو، پیشان، خاکی‌سرا، خلش، دریابار، دورباش، ترونده، ترنجیدان، رشک‌مند، رشک‌ناک، سخته، سخته‌کمان، سخت‌رو، سر دزدیدن» و نظایر آنها در اشعار مثنوی آمده است.

امثال و حکم فارسی نیز در مثنوی فراوان است که در کتاب امثال و حکم دهخدا جمع‌آوری شده مانند: «آدمی فربه شود از راه گوش» و «آسمان ریسمان» و «آب کم جو، تشنگی آور به دست» و مانند «شتر مرغ که گویی ببر گوید اشترم و گویی بار ببر گوید مرغم» که مولوی گوید:

چون شتر مرغی شناس این نفس را

نی کشد بار و نه پرد بر هوا

گر پیر گویش، گوید اشترم

ور بگویی بار، گوید طائرم

جالب‌تر و لطیف‌ترین کار مولوی در مثنوی، نزدیک ساختن بیان به زبان مردم و سخن گفتن به زبان مردم فارسی با امثال و ترکیبات و الفاظ عامیانه مردم کوچه و بازار و بیان حرکات و آداب و رسوم آنان است مثلاً این حکایت در دفتر سوم از آن گونه است:

این مثل بشنو که شب دزد عنید

در بن دیوار حفره می برید

نیم بیداری که او رنجور بود

طق طق آهسته‌اش را می شنود

رفت بر بام و فرو آویخت سر

گفت او را «در چه کاری ای پدر»

خیر باشد، نیم شب چه می کنی؟

تو کیی، گفتا دهل زن ای سنی

در چه کاری؟ گفت می کوبم دهل

گفت کو بانگ دهل ای بوسبل

گفت فردا بشنوی این بانگ را

نمره یا حسرتا، یا ویلنا

من چو رفتم بشنوی بانگ دهل

آن زمان واقف شوی بر جزء و کل

در حکایت کبودی زدن و خالکوبی قزوینی، رسم و عادت مردم آن شهر را بیان می‌دارد و می‌گوید:

این حکایت بشنو ای صاحب بیان
در طریق و عادت قزوینیان
بر تن و دست و کتف‌ها بی‌گزند
از سر سوزن کبودی‌ها زنند
سوی دلاکی بشد قزوینی
که کبودم زن بکن شیرینی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان
گفت برزن صورت شیر زیان

و این همان حکایت است که به بیت معروف پایان می‌پذیرد که به صورت مثل درآمده به این‌طور:

شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید
این چنین شیری خدا خود نافرید

و مهم‌ترین و در عین حال جالب‌ترین قسمت‌های مثنوی همین حکایات و قصص و تمثیلات است که در این باره مرحوم فروزانفر گفته است: «از لحاظ تمثیل و حکایت در مثنوی بیش از هر کتابی از کتب زبان فارسی تمثیل و حکایت وجود دارد... و این حکایات و تمثیلات در مثنوی مجموعاً ۲۷۵ حکایت است که از اینها ۲۶۴ حکایت را در مآخذ قصص و تمثیلات ذکر کرده‌ام و سابقه آن را در ادبیات فارسی به اطلاع رسانده‌ام» و از ۲۶۴ حکایت صد و ده حکایت مآخذ ایرانی دارد... و اگر به همین کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مراجعه کنیم

می‌بینیم که بیشتر این قصه‌ها و حکایات از کتب فارسی مانند چهار مقاله، اسرار التوحید، کلیله و دمنه، تذکرة الاولیاء، شاهنامه، جوامع‌الحکایات، کیمیای سعادت، مرزبان‌نامه و آثار عطار و سنایی اخذ شده و یا به همان شکل اصلی و یا با تغییرات در مثنوی آمده است.

چنان که موضوع رفتن برزویه پزشک به هندوستان و آوردن کتاب کلیله و دمنه در شاهنامه چنین است که برزوی پزشک پیر به انوشیروان می‌گوید:

من امروز در دفتر هندوان

همی بنگریدم به روشن روان

نبشته چنین بد که در کوه هند

گیاهی است رخشان چو رومی پرند

که آن را چو گرد آورد رهنمای

بیامیزد و دانش آرد بجای

چو بر مرده بپراکنی بی‌گمان

سخنگوی گردد هم اندر زمان

و این گیاه همان کتاب کلیله و دمنه است که در شاهنامه آمده:

چو مردم ز نادانی آمد ستوه

گیاه چون کلیله است و دانش چو کوه

و در دیباچه کتاب کلیله و دمنه آمده است که: «یکی از براهمه هند را پرسیدند که می‌گویند به جانب هندوستان کوههاست و در وی داروها روید که مرده بدان زنده شود، طریق به دست آوردن آن چه باشد؟ جواب داد که از کوهها علما را خواسته اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان جاهلان را که به سماع آن

زنده گردند و به سمت علم حیات ابد یابند و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیله و دمنه خوانند... و اصل مطلب یعنی مانند کردن دارویی به حکمت و دانش که دل‌های مرده را زنده می‌کند. در کتب دیگر زبان فارسی آمده و مرحوم فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات اصل روایت را از کتاب عجایب‌نامه نقل کرده است. در هر حال مولانا جلال‌الدین در اواخر دفتر دوم این حکایت را آورده و گفته است:

گفت دانایی برای دوستان
 که درختی هست در هندوستان
 هر کسی کز میوه او خورد و برد
 نه شود او پیر و نه هرگز بمرد
 پادشاهی این شنید از صادقی
 بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی
 قاصدی دانا ز دیوان ادب
 سوی هندوستان روان کرد از طلب

و این قاصد سالها در هندوستان جستجو کرد و چیزی نیافت و چون می‌خواست که نومیدانه باز گردد نزد مردی حکیم و دانا رفت که مولوی او را شیخ نامید و گفت:

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم
 این درخت علم باشد در علیم
 بس بلند و بس شگرف و بس بسیط
 آب حیوانی ز دریای محیط

و از همین کتاب کلیله و دمنه چند داستان در مثنوی آمده که مفصل‌تر از همه داستان نخجیران در دفتر دوم است و با این بیت آغاز می‌شود:

از کلیله باز جو این قصه را

واندر آن قصه طلب کن حصه را

و در این حکایت جهد و توکل و جبر و اختیار را به عبارات گوناگون شرح کرده است و جز این حکایت، داستان روباه و طبل و سه ماهی در آبگیر، و خر گازر، در مثنوی به نظم درآمده است. نیز حکایت خرگوشان که خرگوشی را به رسالت نزد فیل فرستادند از کلیله است.

مولانا جلال‌الدین بعد از دیباچه مثنوی داستان شاه و کنیزک را آورده و آن را نقد حال خود قرار داده و آیینۀ احوال و سرگذشت معنوی خویش و دیگران ساخته و اصل این حکایت در کتاب فردوس‌الحکمه علی بن زین طبری آمده و نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله آن را روش معالجه ابوعلی سینا درباره یکی از خویشان قابوس و شمگیر ذکر کرده و خود ابوعلی سینا نیز در کتاب قانون راجع به بیان مرض عشق و علاج آن گفته که بیماری را بدین گونه درمان کرده است، و سید اسماعیل جرجانی در کتاب ذخیره خوارزمشاهی که در ۵۰۵ هـ. ق. تألیف شده همین نوع درمان را به ابن سینا نسبت داده است و بنا به تحقیق فروزانفر، قسمت اخیر این داستان یعنی ساختن شربت و خوراندن به زرگر و اندک اندک رنجور ساختن و میراندن او، در اسکندرنامه نظامی آمده، و عطار نیز آن را در مصیبت‌نامه منظوم ساخته و احتمالاً مولانا از آنجا گرفته است. در مثنوی راجع به پاره‌ای از شهرهای ایران و راه و رسم کار و سبک مردم آنها سخن رفته و حکایات و امثال آمده و مولانا به شیوه خود از شرح و بسط

آنها استنتاج کرده و مطالب عالی عرفانی و معنوی را از آن شرح ها و تفصیل ها بیرون کشیده و بر سالکان راه حق و جویندگان حقیقت و معنی عرضه داشته است و از این گونه است حکایت محمد خوارزمشاه و فتح شهر سبزوار که در دفتر پنجم باید خواند. و در دفتر سوم حکایت جامع و جالبی درباره مسجد مهمان کش در شهر ری آمده که با این ابیات آغاز شده است:

یک حکایت گوش کن ای نیک پی

مسجدی بد بر کنار شهر ری

هیچ کس در وی نخفتی شب ز بیم

که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

هر که در وی بی خبر چون کور رفت

صبحدم چون اختران در گور رفت

و مطابق تحقیق فروزانفر به روایت مردم ری (حضرت عبدالعظیم) این مسجد مهمان کش همان مسجد ماشاءالله در شمال ابن بابویه است، اما مردم کرمان نیز همین حکایت را درباره مسجد گنج که در نزدیکی محله پامنار کرمان است، روایت می کنند. بعضی از حکایات در مثنوی مولوی از مآخذ ایرانی و کتب فارسی گرفته شده اما مطابق ذوق و روش استنتاج مولوی و بنا بر مشرب خاص او، تغییر شکل یافته و به گونه ای دیگر شرح و بسط داده شده است، و با این همه بسا که اجزاء آن داستان ها رنگ ایرانی دارد، و از این نوع داستان ها، داستان پیر چنگی در دفتر اول مثنوی است که مآخذ آن حکایتی است در کتاب اسرار التوحید، که شیخ ابوسعید به حسن مؤدب دستور داده به گورستان حیره برود و کیسه زری به پیری که آنجا بوده بدهد، و حسن مؤدب در گورستان پیری ضعیف

را می‌بیند که طنابوری زیر سر نهاده و خفته است... آخر حکایت، مولانا داستان را به زمان خلیفه دوم برده و خواسته است قدرت و کمال بیشتری به داستان بدهد و چنان که گفتیم اجزاء داستان رنگ ایرانی دارد و همین حکایت را شیخ فریدالدین عطار مطابق آنچه در اسرارالتوحید آمده به نظم درآورده است و در مصیبت‌نامه او هست.

از واژه‌ها و ترکیبات به کلی پارسی و قصه‌ها و تمثیلات ایرانی و اشارات به رسوم و عادات مردم ایران در فرهنگ عامه گذشته، آنچه روح و حقیقت و معنی اشعار مثنوی را ساخته و پرداخته است یعنی اندیشه و طرز تفکر و فلسفه و حکمت و روش شرح بسط و تفصیل مطالب عرفانی در مثنوی مولانا جلال‌الدین، همان فلسفه و فکر و ذوق اشراق ایرانی است که از پیش از اسلام سابقه داشته و همان طرز توجیه و تبیین حقیقت و معرفت و شناسایی خداوند و راه یافتن به کمال از طریق عشق و اشراق است که با معارف اسلامی و تعلیمات دیانت اسلام به کوشش دانشمندان و صاحب‌دلان ایرانی درهم آمیخته و عرفان ایران را به وجود آورده است و گفته استاد همایی در مقدمه مصباح‌الهدایه در این مورد بسیار مناسب است که نوشته‌اند:

«چکیده افکار و عقایدی که در مرور ده‌ه‌ها و در طی هزاران قرن به صورت خصایص فطری در روح ایرانیان موجود بوده و در نهضت‌های سیاسی و مذهبی و علمی و ادبی ایشان جلوه‌گر شده است انکار نمی‌توان کرد و این معنی که تصوف اسلامی با روح ایرانی و عصاره و شیرۀ همین قسم افکار و عقاید پرورش یافته است هم قابل انکار نیست...» و افکار و عقاید موروثی ملل و اقوام مخصوصاً ایرانیان قطره قطره با تعلیمات پر دامنه اسلام به هم آمیخته و دریای

بیکرانی به وجود آورد که از آن به تصوف اسلامی عبارت می‌کنیم و مثنوی مولوی مجموعه این افکار و اندیشه‌ها و همچنین نمودار کامل فلسفه و عرفان ایرانی و به گفته فروزانفر «یکی از بزرگترین کتب ادبی ایران و عالی‌ترین بیان و نظم عرفانی و خلاصه سیر فکری و آخرین نتیجه سلوک عقلانی اهم اسلامی است. و این مدنیت و فرهنگ درخشان و کهن ایران است که با آمیختگی با تعلیمات اسلام و حقایق و معارف اسلامی، در قرن هفتم هجری قمری متفکری نابغه چون مولانا جلال‌الدین به وجود آورده و شاهکاری عرفانی و معنوی چون مثنوی به زبان فارسی، به جهان ادب و اندیشه و ذوق و معرفت عرضه داشته است.

جهان معنی با تمام جلوه‌هایش در مثنوی مدنیت و فرهنگ ایرانی را مجسم می‌سازد، اندیشه‌های انسانی و عواطف بشری و سیر و سلوک روحانی همه از خصوصیات ایرانی است که در مثنوی به نظم درآمده است. عشق با تمام مظاهرش، که در آغاز مثنوی از نوای نی برخاسته و در همان آغاز از زبان مولانا، عشق خوش‌سودا، و طیب جمله علت‌ها، و دواى نخوت و ناموس خوانده شده و عشق به کمال و معرفت و زیبایی و انسانیت و عشق به حقیقت و از همه بالاتر عشق به خدا و معبود واقعی است، همه از فرهنگ عالی و درخشان ایرانی مایه گرفته و سراسر این اثر گرانبها را پر کرده و نه تنها وجود مولانا را در تمام ادوار زندگی‌اش لبریز کرده بلکه همه طالبان و صاحب‌دلان و خوانندگان مثنوی را به وجد و طرب آورده و آدمیان جای خود دارند، که به گفته مولانا :

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

و این عشق است که آدمی را از حرص و عیب کلی پاک می‌کند و همه فضایل و نیکویی‌ها را در او می‌رویاند و پرورش می‌دهد و او را به حقیقت و وحدت و شناسایی خدای تعالی رهنمون می‌شود وصف این عشق پایان‌پذیر نیست و به گفته مولانا:

شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
زان که تاریخ قیامت واحد است
حد کجا آنجا که وصف ایزد است

و همین عشق را مولوی در مثنوی از آغاز تا انجام بیان داشته و گفتیم که پس از دیباچه مثنوی که سخن از عشق می‌گوید داستان شاه و کنیزک را به نظم می‌آورد که سخن از عشق دارد و از یک مأخذ ایرانی گرفته شده، در پایان دفتر ششم نیز داستان شاه و سه پسرش یعنی دژ هوش‌ربا یا قلعه ذات‌الصور را به نظم آورده که ناتمام مانده است و در مأخذ قصص، مأخذ آن مقالات شمس ذکر شده است اما مرحوم صبحی قصه را از مردم شنیده و جمع آورده و مربوط است به شاه خاوران و فرزندانش به نام افروز و شهروز و بهروز و در هر حال این داستان نیز از عشق و شیفتگی سخن می‌گوید و روش عارفانه مولانا را در سیر و سلوک بیان می‌دارد و شرح و تفسیر آن را استاد همایی نوشته‌اند.

در مثنوی اخلاق و روحیات ایرانی و خصوصیات تمدن و فرهنگ ما بسیار به چشم می‌خورد مثلاً دادخواهی، مهربانی، نوع‌دوستی، فضایل انسانی، همراهی و مساعدت، کار و کوشش و آبادانی جهان و سود رسانیدن به مردم و نظایر آن. تداوم و ارتباط رشته‌های فرهنگی ما نیز در مثنوی آشکار است چنان

که خود مثنوی به شیوه و طرز الهی نامه حکیم سنایی (حديقة الحقیقه) و منطق الطیر عطار سروده شده و به قول شمس الدین افلاکی در مناقب العارفين حسام الدین شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سر نهاد و گفت که دواوین غزلیات بسیار شد... اگر چنان که به طرز الهی نامه حکیم و اما به وزن منطق الطیر کتابی باشد تا از میان عالمیان یادگاری بماند... و مولانا، فی الحال از سر دستار مبارک خود جزوی که شارح اسرار کلیات و جزویات بود به دست چلپی حسام الدین داد و آنجا هژده بیت از اول مثنوی تا آنجا که:

درنیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید والسلام

نбشته بود و در بحر رمل مسدس محذوف و مقصور کرده، و به این ترتیب حدود بیست و شش هزار بیت ساخته شد و شاهکار فنناپذیر شعر عرفانی فارسی به وجود آمد.